

## داستان ملا قربانعلی و سعد السلطنه واقعه انقلاب شهر زنجان در اوآن مشروطیت

در اغلب شهرهای ایران یکنفر مجتهد یا پیشوا یا متقی یا عالمی است یک جماعتی از او باش در اطراف او هستند که خود را خدمتگذار و فدائی آن عالم معرفی میکنند بیچاره مجتهد هم خیر ندارد این جماعت از نخبه‌های او باش هستند از جمله چند نفر سید و عام هم در اطراف آخوند ملا قربانعلی مجتهد زنجان جمع شده بودند ولی نمیتوان تصور کرد که آخوند ابداً از شرارت آنها یا صداقت شان بی اطلاع بوده اگر چنین تصور کنیم دلالت بر نادانی آخوند دارد چنین شخصی هم حق ادعای اجتهاد و پیشوائی ندارد . آخوند ملا قربانعلی اجتهاد میکرد اما در پس پرده هیچوقت کسی او را نمیدید جز چند نفر محرر مخصوص خودش علاوه سنش بالغ بر صد سال بود بلکه بروایتی قریب یکصد و بیست سال داشته بهر حال انقلاب زنجان را نسبت با ایشان میدهند زیرا که حقیقتاً مستبد و خودخواه بود .

الحاصل دو سه نفر مستبد یا مشروطه خواه در زنجان بوده اند که همه وقت اسباب انقلاب و اغتشاش در زنجان فراهم میکردند ( سعد السلطنه آقا باقر ) حکمران زنجان را در زحمت داشتند حکمران مزبور جمعی را می گمارند هر کجا این اشخاص را بدست آوردند بیدرتگ بدار الحکومه برسانند قضارا یک روز چند نفر فراش که مامور انجام این خدمت بودند در عبور با یکنفر از این حضرات برخورد میکنند که با یکنفر از نوکرهای آخوند ملا قربانعلی همراه بوده اند فراشها آن شخص را دستگیر و بدیوانخانه حکومتی میبرند . نوکر آخوند که همراه شخص مقصر بود با او بدیوانخانه میرود که انجام کار او را مستحضر شود این شخص مقصر هم از معروفین زنجان بوده بعد از ورود بدار الحکومه سعد السلطنه چوب و فلک می خواهد او را چوب کاملی میزند آخر الامر بشفاعت رئیس مالیه و رئیس تلگراف خانه از حبس او

میگذرد بقولی پنجاه تومان جریمه و التزام سخت از او میگیرند که دیگر مصدر شرارت نشود و مرخص میشود در این موقع که قصد رفتن دارد آنشخص که خود را نوکر آخوند میدانسد بنای بدگوئی را میگذارد. عنوان حرفش این بوده که امروز مملکت مشروطه و در تحت قانون است حاکم امروز حق ندارد بدون محاکمه و استنطاق و اثبات تقصیر کسی را چوب بزند و پنجاه تومان جریمه بگیرد اگر خدا بخواهد پنجاه تومان را صد تومان از تو خواهم گرفت و بموجب قانون با تو محاکمه خواهم کرد این حرفها بحکمران ناگوار آمد امر داد بچه ها بگیرد بزنید یکمرتبه اجزای حکومتی فراش و غیره اطرافش را محاصره کردند او را دستگیر با پشت گردنی و توسری خیلی کتک زدند حکمران چوب و فلک خواستند اما رئیس مالیه و رئیس تلگراف خانه چون او را نوکر آخوند تصور میکردند از چوب زدن و حبس او ممانعت و مرخصش کردند در موقعی که قصد بیرون رفتن داشت گفت ما که بدون گناه کتک خوبی خوردیم ولیکن باشد تا بهمین نزدیکی ها بیکدیگر برسیم. آن دونفر راه خانه آخوند را پیش گرفتند بمحضر آخوند که رسیدند با یکنفر سید که از نوکرهای آخوند بود شرح واقعه را باز گفتند و استمداد از سید خواستند سید مزبور اینطور راهنمایی کرد که خود شما نزد آخوند عرایض خود را عریضه دارید هر دو وارد محضر شدند گریهها کردند و زاریها نمودند که سعدالسلطنه بدون سبب بی تقصیر و گناه ما را چوب زده و پنجاه تومان جریمه از ما گرفته محض رضای خدا بفریاد ما برس. آخوند گفتند سعدالسلطنه مرد پخته ایست هیچوقت حرکت بیجا نمیکند البته از طرف شما حرکت بی قاعده ظاهر شده و شما را تنبیه کرده اند. عرض میکنند خیر برسید به بینید ایدا" از ما خلاقی ظاهر نشده در اینوقت آن سید اخیر که مذکور شد در حضور آخوند عرض میکند از اینکه اینها بی تقصیر کتک خورده اند حرفی نیست. آخوند گفتند تو در آنجا بودی عرض کرد نبودم و لکن شنیدم آخوند دیگر جواب او را ندادند بحضرات گفتند خیلی خوب شما بروید من خودم سعدالسلطنه را دیده می پرسم به بینم چه بوده است اینطور نیست که شما میگوئید در محضر آخوند گفتگو زیاد شد این دو نفر بسکه عجز و لابه کردند آخر الامر آخوند بیکنفر شخص محرمی فرمود از اینجا که میروی برو دیوانخانه از قول من بسعدالسلطنه بگوئید طرف عصراگر کار ندارید اینجا بیائید من شما را به بینم و مطالب لازما می هست که باید از شما پرسش کنم بعد آخوند به آن دو نفر فرمودند شما بروید عصر سعدالسلطنه اینجا خواهد آمد تفصیل واقعه را خواهم پرسید هنوز حرف آخوند تمام نشده بود که دو نفر مذکور با اشاره یکدیگر حرکت کرده از در باطاق و عمارت بیرون رفتند.

در راه و کوچه و بازار بهرکس که برخورد میشدند از طرف آخوند امر میکردند که

آخوند حکم صریح فرموده‌اند که سعدالسلطنه یا الآن باید از شهر خارج شود یا نعلش او را از در عالی قاپو بیرون بیاورید آن مردم وحشی که اینحرف را می‌شنیدند بی در پی بآنها می‌پیوستند یکی میگفت آن حکم کو به که این حکم را گفته و داده‌اند. در اندک هیاهوئی جمعیت کثیری حاضر گردیدند یکمرتبه یا علی کشیدند و رویدیوانخانه آوردند بیچاره سعدالسلطنه خیر از دحام شورشیان را شنید چند نفر تفنگدار در سرپشت بام‌ها گذاشتند که اگر از طرف شورشیان اقدامات بی‌جایی بشود آنها را برگردانند یعنی بترسانند در اینوقت جمعیت شورشی بعضی با اسلحه و حربه و بعضی با چوب و چماق بعضی با سنگ نزدیک درب عالی قاپو رسیدند تفنگدارها چند تیر هوائی خالی کردند چون جمعیت شورشی زیاد بودند تیراندازان طاقت مقاومت نیاوردند فرار کردند جمعیت شورشی وارد عمارت شدند بهر در و پنجره و چراغ دیوارکوب و آئینه‌های قدی و غیره که میرسیدند خورد و خراب میکردند چیزهاییکه سبک وزن بود بغارت میبردند بهر فراش و پیش خدمت و سرایداری که بر خورد مینمودند سر و کله و بدنش را خورد و خمیر میکردند و همینطور غارت و خراب میکردند و پیش میرفتند و عجله آنها بیشتر برای این بود که سعدالسلطنه پیرمرد هفتادساله را بدست بیاورند بیچاره در یک گوشه اطاق خلوتی بی‌صدا مبهوت نشسته و خود را درمخاطره بزرگ و مرگ را با چشم عیان میدید در اینوقت جمعیت شورشی را با اینطرف خلوت گذر افتاد پیرمرد را ترسان و لرزان در اطاقی دیدند که بیچاره از هول جان و خوف رسوائی در این گوشه پنهان گشته بود .

چون آن غدار این پیرمرد را بحالت زار بدید بجای اینکه از صدمه و اذیت او بگذرد و با دیگران بنهب و غارت بپردازد فوری سایرین را صدا داد که بیائید مقصود مطلوب گمشده خود را دریابید که یک مرتبه آن گروه از خدا بی‌خبر بر سر بیچاره پیرمرد ریختند سعدالسلطنه دید نجات از دست این مردم دشوار است بناچار تسلیم شد از درعجز ولایه درآمد و عده و نویدمال و پول بسیار داد افسوس که شورشیها بر پیرمردی و تسلیم او اعنائی نکردند و بنوید و وعده واقعی ننهاندند با چوب و چماق بدن پیرمرد هفتاد ساله را خورد و خمیر کردند . شورشیان او را مرده گمان کردند و بحالت زارش انداختند و راه خویش پیش گرفتند یکی از همان جماعت شورشی بر سر سعدالسلطنه آمد دید نیمه‌جانی در بدن دارد باخود گفت این مرد پیر با این صدمه جانی بدرنمیرد و خوبست در این نفس آخر خدمتی باو کرده باشم اگر جانی بدر برد منتهی بزرگ بر ذمه او خواهم داشت اگر مرد در پیش خدا اجری خواهم داشت با همان حالت او را بر دوش کشید بقولی بخانه رئیس مالیه بقولی بخانه یکی از اعیان رسانید و آنجا گذاشت و خود با جمعیت شورشی در پیوست که از پایان

کار بیخبر نماند .

اما جمعیت شورشی پس از انجام مقصود خودشان از دیوانخانه حکومتی بیرون آمدند و سوی مکانهای خویش روان بودند و بعضی قصد رفتن خانه آخوند را داشتند آخوند که خبر از جایی ندارد در این ضمن که جمعیت شورشیان از درب عالی قاپو محل حکومتی بیرون میآمدند آن شخص محرمی که از طرف آخوند مامور بود که سعدالسلطنه را دیدار کند و پیغام آخوند را برساند مردم را بحالت اجتماع با چوب و چماق و بعضی را با اسبابهای غارتسی می‌بینند از یکی میپرسد چه خبر است جواب نمی‌شنود از دومی و سومی جویا میشود چه خبر است این مردم در دیوانخانه چه میکردند ؟

یکی از جماعت شورشی میگوید خبر تازه‌ای نیست این مردم حسب الامر آخوند مامور دفع شر حکومت بودند رفتند کار و خدمت خود را انجام دادند و الان مراجعت کرده‌اند . آن شخص از این حرف مضطرب و مبهوت شده مجدداً " میپرسد ای مرد برای خاطر خدا بگو بدانم این مردم با آن پیرمرد بیچاره چه کردند میگوید کردند آنچه را که مامور بودند کارش را ساخته و او را تمام کردند و از شرش ایمن شدند آن شخص مضطربانه وارد دیوانخانه میشود اینجا را تپه خاک می‌بیند هر قدر از حال سعدالسلطنه میپرسد جواب راستی باو نمیدهند آخر الامر یکی از آنها میگوید سعدالسلطنه را یک نفر بدوش کشید بردخانه وزیر انداخت گمان ندارم الان حیات برای او باقی باشد . این شخص بناچار بطرف خانه آخوند می‌رود در راه می‌بیند و می‌فهمد که بیشتر آن مردم در کشتن این پیرمرد شرکت داشته‌اند آن شخص هر قدر فریاد میکند که ایها الناس آخوند هیچوقت این فرمایش را نفرمود . بعضی میگویند خیر مخصوصاً پیغام آخوند بما رسید و ما هم حسب الامر اطاعت کردیم آن مرد دید گفتگو با این جماعت بی ثمر است هراسان بمحضر آخوند دوید جمعیت زیاد در آنجا دید که آخوند نسبت بآنها تغییر و تشدد میکرد میگفت ای مردم کدام یکی از شما این حرف را از من شنیدید حالیه جواب دولت را چه خواهید داد هر قدر آخوند از این حرف‌ها میزد کسی جواب نمیداد بیچاره آخوند دید با دوهزار نفر مردم وحشی هیچ کاری نمیتوان کرد اگر کسی بخواهد خونخواهی کند باید دوهزار نفر را مجازات نماید دیگر در این باب گفتگوئی نکرد . جمعیت پراکنده شدند اما چیزیکه در جراید پایتخت انتشار یافت این بود :

راپورت واقعه زنجان ۱۳ جمادی الاول ۱۳۲۵

چند نفر فراش مامور گرفتن شیخ هادی و شیخ ابراهیم و شیخ عبدالله شده بودند که بواسطه وجه برات طهران مصدر شرارت هستند یکی از فراشها که سید بود شیخ عبداللہ را گیر آورده میخواهد او را بگیرد شیخ عبدالله خودش را از دست سید نجات داده در خانه

آخوند ملاقربانعلی بست می‌نشیند واقعه را به آقا خبر میدهند ملازمان آقا که بکلی اجامر هستند قوای جماعتی فراهم کرده بیچاره سید فراش را کتک زیاد میزنند چند زخم قمه هم باو زده‌اند سبیلش را بریده و گفته‌اند برو بحکومت خبر بده . سید بحالت فلاکتی مآقع را بحکومت میگوید حکومت هم درصدد تلافی بوده سید بشیر نام از نوکرهای ملاقربانعلی بوده با حاکم روبرو میشود سید بشیر را گرفته بمحض تلافی چند شلاقی بسید بشیر میزنند بوساطت فریدالسلطنه تلگرافچی مرخص میشود این خبر که باخوند میرسد میگوید فردا حکومت باید تبعید شود ملازمان آقا شبانه به جمعی از طلاب و سادات خبر میدهند که صبح حاضر باشید حکم آقا این است که حکومت باید تبعید شود حتی شبانه به دیزج و سایردهات خبر میدهند که تا صبح در شهر حاضر باشند که حکم جهاد خواهم داد .

صبح چهارشنبه ۱۴ شهر مزبور طلاب مسجد شاهی باستثناء چند نفر تبعه آقا که تقریباً سیصد نفر هستند مکمل و مسلح گردیده هر که اسلحه نداشت و حربه هم نداشت دامن‌ها را پرازسنگ کرده بودند و در بازار افتاده هرکس دکانش باز بود بضرب چماق دکانش را بستند بعد از مراجعت از بازار درب خانه ملاقربانعلی منتظر حکم آقا بودند یکمرتبه آقا فرمود بروید میدان توپخانه یکساعت از آفتاب گذشته رفتند میدان مزبور صرف آرائی کردند . از آنطرف سعدالسلطنه چند نفر قراول دارالحکومه داشت با آنها سپرده بود که دست از پا خطا نکنند تفنگی خالی ننمایند ناگاه از آنطرف اطفال را پیش انداخته تحریک بستگ انداختن و فحش دادن کردند اصلاً از طرف حکومت حرکتی نشد بعضی‌ها را ترغیب نموده بودند چندتیر شش لول پی هم خالی کردند تا کار به تفنگ رسید اگر چه از کسیکه مشروطه طلب بودند هیچکدام حضور نداشتند و لکن بدبختانه نصرالله کاسب که مقدس و مؤمن و ازین موضوع خبر نداشت از روضه خوانی برگشته جزو تماشاگران بود بمجرد آمدن بجرم اینکه مشروطه طلب است کسان آقا عمداً بیچاره را هدف گلوله کرده بغاصله نیمساعت بدرجه شهادت رسید رفیق همین جوان را هم یک گلوله زدند بیم هلاکت دارد .

حکومت راه چاره و امید را مسدود دید دوسه نفر بیشت بام رفته دو سه تیر تفنگ خالی کردند شاید مستبدین را ترسانیده باشند ناگاه سید خلیل با عمامه دو قطار فشنگ بسته تفنگ مکنز در دوش چند تیر تفنگ به سمت پشت بام انداخت آندوسه نفر هم فرار کردند از ترس جمعیت با قداره وچوب بعمارت حکومتی ریختند اول فانوس‌های عمارت را شکستند بعد هجوم باندرون عمارت کردند ملاشعبان در میان حوض سنگر کرده چند تیر تفنگ باطاق حکومتی انداخت سعدالسلطنه را در میان اطاق خلوتی گیر آورده چند زخم قمه و قداره در سر و دوش او وارد آورده بحدیکه مشرف بموت شد. مهدی نام فراش آنقدر دست و پا کرد و